



۲۰۱۷/۰۲/۰۹



بصير صباح

## چهره های تاریخی

تحقیق و نگارش بصیر صباح

قسمت دوازدهم

(۶)

جلال الدین محمد بلخی ، فرزانه فرزند بلخ



جلال الدین محمد بلخی رومی فرزند بهاء الدین الولد سلطان العلماء

تاریخ و محل تولد

۶ ربیع الاول ۶۰۴

## بلخ افغانستان

## آیا شمس اسماعیلیه بود ???

برخی مؤرخان شمس الدین محمد را درویش دوره گردی می دانند اما به شهادت برخی دیگر از منابع: شمس الدین محمد فرزند علاوالدین از خاندان کیا بزرگ امید جانشین حسن (صبح) حجت اسماعیلیه بود. محمد کیش پدر خود را رها کرد و مرید بابا کمال خجندی شد. پس از آن شهر به شهر می گشت و از دسترنج خود ارتزاق کرد تا در قونییه به دیدار جلال الدین محمد رفت.

گفته می شود جلال الدین محمد به رسم صوفیان درآمد و شمس الدین محمد را در نزدیک خود منزل داد. سلطان ولد فرزند مولانا که در کنار پدرش زندگی او را با شمس می دید از نحوه این برخورد ها می نویسد: شمس به مقام معشوقان رسیده بود و این شیوه عشق صوفیانه را به مولانا ارائه کرد و مولانا ترك مجلس درس کرد و مانند کودکی از نو درس آغاز کرد. بر اساس گفتار مختلف پس از این دیدار ذوق شعر مولانا شکوفا شد.

زاهد بودم ترانه گویم کردی

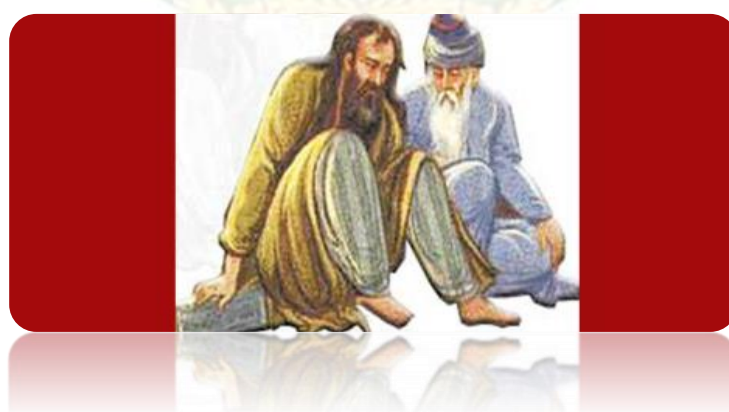
سر فتنه بزم باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم

بازیچه کودکان گویم کردی

\*\*\* \*\*

عشق مولانا به شمس



عشق مولانا به شمس باعث حسادت یاران و دوستان و حتی خانواده مولانا شد. جلال الدین محمد آنقدر در عشق شمس پیش رفت که هر روز به دیدار او می رفت و ساعت ها چشم در چشم هم هیچ نمی گفتند و برای نگه داشتن شمس در نزدیکی خود دخترش "کیمیا" را به عقد وی در آورد. دشمنی هواداران مولانا چنان بود که در سال ۶۴۳ شمس از دمشق گریخت. این گریز آنچنان حال مولانا را دگرگون کرد که در بستر بیماری و شیدایی کشاند سرانجام سلطان ولد

فرزندش را به همراه چندین غزل ملتمسانه نزد شمس فرستاد. گفته می شود زمانی که مولانا حضور شمس را در دمشق شنید دست افشان سرود:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را      به من آورید یکدم صنم گریز پا را  
به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین      بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را  
وگر او به وعده گوید که دگر بیایم      همه وعده مکر باشد، بفریبید او شما را  
دم سخت گرم دارد، که به جادو و فسونی      بزند گره بر آب و نبندد او هوا را  
به مبارکی و شادی چو نگاره من در آید      بنشین نظاره می کن تو عجایب خدا را

### بی قراری های مولانا

تولد دیگر او در لحظه ای بود که با شمس تبریزی آشنا شد. مولانا در باره اش فرموده: "شمس تبریز، تو را عشق شناسد نه خرد." اما پرتو این خورشید در مولانا ما را از روایات مجعول تذکره نویسان و مریدان قصه باره بی نیاز می سازد. اگر تولد دوباره مولانا مرهون برخورد با شمس است، جاودانگی نام شمس نیز حاصل ملاقات او با مولاناست. هر چند شمس از زمره وارستگی بود که می گوید: گو نماند ز من این نام، چه خواهد بودن؟ آن چه مسلم است شمس در بیست و هفتم جمادی الاخره سال ۶۴۲ هـ. ق از قونیه بار سفر بسته و بدین سان، در این بار، حد اکثر شانزده ماه با مولانا دمخور بوده است. علت رفتن شمس از قونیه روشن نیست. این قدر هست که مردم جادوگر و ساحرش می دانستند و مریدان بر او تشنیه می زدند و اهل زمانه ملامتش می کردند و بدین گونه جاننش در خطر بوده است. باری آن غریب جهان معنی به دمشق پناه برد و مولانا را به درد فراق گرفتار ساخت.

در شعر مولانا طوماری است به درازای ابد که نقش "تومرو" در آن تکرار شده است. گویا تنها پس از یک ماه مولانا خبر یافت که شمس در دمشق است و نامه ها و پیام های بسیاری برایش فرستاد. مریدان و یاران از ملال خاطر مولانا ناراحت بودند و از رفتاری که نسبت به شمس داشتند پشیمان و عذر خواه گشتند.

پس مولانا فرزند خود، سلطان ولد، را به جست و جوی شمس به دمشق فرستاد. شمس پس از حدود پانزده ماه که در آن جا بود پذیرفت و روانه قونیه شد. اما این بار نیز با جهل و تعصب عوام روبرو شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ از قونیه غایب گردید و دانسته نبود که به کجا رفت. مولانا پس از جست و جوی بسیار، سر به شیدایی بر آورد. انبوهی از شعرهای دیوان در حقیقت گزارش همین روزها و لحظات شیدایی است.

مولانا هیچ گاه خیر از مرگ شمس نمی یابد و سوختگی دوری از شمس که او را به عشق حقیقتی رسانده آنچنان جاننش را می گدازد که تخلص خود را شمس تبریزی می گذارد و اشعار دیوان کبیر را می سراید:

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو      پیش من جز سخن شاد و شکر هیچ مگو  
سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو      بر از این بی خبری رنج میر هیچ مگو  
دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت      آدمم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو

## مولانا و زرکوب

پس از غیبت شمس مولانا اوقات خود را وقف شعر و رقص و سماع و شناخت ذات الهی و عشق خداوندی می کند. در این اثنا او تجسم وجود شمس را در وجود صلاح الدین زرکوب که مردی بی سواد بود دید و پس از او مرید حسام الدین چلپی شد. ده سال آخر عمر حسام الدین چلپی در کنارش بود و تشویق های او باعث سرودن و جمع آوری مثنوی بزرگترین شاهکار منظوم عرفانی پارسی شد:

مدتی این مثنوی تأخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیا الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقیقت رفته بود	بی بهارش غنچه ها ناگفته بود

یا

همچنان مقصود من زین مثنوی	ای ضیالاحق حسام الدین تویی
مثنوی اندر فروع و در اصول	جمله آن قسمت کردستی قبول
چون نهالی کاشتی آبش بده	چون گشادش داده ای بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز تو است	قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازه آواز خداست	عاشق از معشوق حاشا که جداست

پایان قسمت دوازدهم

(۶)

ادامه دارد